

قرآن قطعی الدلالة است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و على آله الطاهرين

پرسشی است از گروه های مختلف و نظرات گوناگون، راجع به بیان قرآن، که آیا این بیان قرآنی، مفهوم همگانی است؟ نخست در بُعد عربی زبان ها یا عربی دانان؛ در ثانی کسانی که فارسی ترجمانی صحیح صد در صد قرآن را، در اختیار دارند.

گروهی از خارجیان و با تأسف شدید، گروهی هم از داخلیان و مسلمانان، قرآن را ظنی الدلالة دانسته اند. که این از بدترین جرم هاست نسبت به این کتاب و حیانی اقدس مطلق الهی در مثلث زمان.

قرآن در ابعادی گوناگون، خود را قطعی الدلالة، نه تنها قطعی الدلالة، قطعی الدلالة از نظر لغوی، جمله ای، فصاحت، بلاغت، دانسته است. که حتی از کل کتابهای وحی هم، در ابعاد لغوی دلالی، و در بُعد فصاحت و بلاغت، از نظر لفظی. و در ابعاد معنوی، در طول تاریخ و عرض جغرافی، تا پایان زمان تکلیف، بر همه مقدم است. هم دلالت و حیانی آیات خاصی، بر این مطلب صریح است، و هم دلالت کلی جملی

لفظی قرآن، ربانیت این الفاظ را، چه از نظر قشری، و چه از نظر معنوی، کالشمس فی رانعة النهار، اثبات کرده است.

مثلاً: «وإن كنتم في ريبٍ من ما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورةٍ من مثله» و در آیاتی کلّ قرآن، در آیاتی عشرِ سُور، این تحدّی نسبت به کلّ مکلفان جهان است، از هنگام نزول قرآن تا پایان زمان تکلیف.

حالا، این مُماثلت در چه بعد است؟ مُماثل قرآن یا احیاناً افضل از آن، در چه بعد است؟ در کل ابعاد است. در بُعد دلالی لغوی، در بُعد فصاحت، در بُعد بلاغت، در بُعد معنا؛ که در کل ابعاد ربّانی است، به گونه ای مطلق و افضل از کل دالّ ها و دلالت های ربّانی در کتاب های وحیانی گذشته.

حالا، این «من مثله» که شامل کلّ مماثلت هاست، اگر قرآن ظنی الدلالة باشد؛ خوب، برتر از قرآن که ظنی است، عبارات قطعی الدلالة است حتی غیر وحیانی! عبارات غیر وحیانی قطعی الدلالة که در صدش زیاد است، حتی در بین مجانبین هم، قطعی الدلالة داریم. این با ظنی الدلالة بودن قرآن اصلاً سازش دارد؟ پس در این تحدی باید، قرآن مغلوب باشد! اگر قرآن ظنی الدلالة و قطعی السند است؛ و حدیث قطعی الدلالة و ظنی السند است، اگر این دروغ های متعدد و تهمت های گوناگون علیه قرآن درست باشد، بنابراین در این تحدی قرآن کلاً مغلوب است. حتی اگر دیوانه بگوید: آی سرم! نمی گویم ظنی است و مراد از سر دست است. ولكن آقای صاحب معالم و معالمیان و همراهانشان و همگنانشان، که این حرف را زدند که قرآن ظنی الدلالة است، یعنی قرآن اصلاً دلالت قطعی ندارد. پس من مثل القرآن، چه مثل قرآن، چه مثل عبدنا، چه مثل مُماثل، چه مثل أمثل؛ ما داریم. مثل مُماثل زیاد داریم، ظنی است. مثل أمثل خیلی خیلی زیاد داریم، که عبارات قطعی الدلالة ی اشخاص حتی عادی! وانگهی، قرآن در بُعد خصوصی، از نظر عقلانی و از نظر دلالات فصیحی ی بلیغی ی قطعیه؛ جوابگوی این تهمت بزرگ است، و این ظلم کم نظیر است، علیه قرآن شریف. قبلاً این صغری و کبری قرآنی را باید گفت و نتیجه را باید عرض کرد.

مثلاً قرآن در یک صغرای مطلبی، و در کبرایی مطلب دیگری می فرماید که نتیجه این صغری و کبری این است که حوزه های علمیه ی اسلامیّه، ظالم ترین حوزه های مکلفین هستند نسبت به قرآن. مثلاً در آیه ی صغروی می فرماید که: «و قال الرسول یا ربّ إنّ قومٍ إتخذوا هذا القرآن محجوراً». قوم رسول کیانند؟ قوم رسول؛ کلّ مسلمان هان از عوام، خواص، أخصّ الخواص، حوزویان کلاً. سؤال: آیا محجور بودن قرآن، اذیت و بزرگترین اذیت، نسبت به مقام رسالت و رسول هست یا نیست؟ هست.

چون رسول، بالاترین عزّتش، بالاترین موقعیتش، رسالت است. و این بالاترین موقعیت رسالت، در بُعد قرآن است. که آیات و حیانی صد در صد، و افضل از کل آیات و حیانی، رسالت هاست. این صغری. آیه ی کبری «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». نتیجه: فالحوزات العلمیه کلها، ملعونه الله و رسوله.

ما اگر از برای امام حسین علیه السلام، سالی یکماه یا دو ماه عزاداری می کنیم باید برای قرآن هر روز و هر شب عزاداری کنیم. و این عزا را خودمان علیه قرآن ایجاد کرده ایم.

حالا، مثلاً آیه ی: «يَسْرَنَاهُ بِلِسَانِكَ» این دو یسر است، یک یسر، یسر عربی بودن است. و اصولاً عربی یعنی واضح. آیا ظنی الدلالة واضح است؟ ظنی الدلالة و شكی الدلالة، محتمل الدلالة فاضح است، واضح نیست! واضح قطعی الدلالة است. این بُعد اول.

بعد دوم: یسرناه: یعنی قرآن عربی فی عربی! اوضح تعبيرات واضح در لغت قرآن و آیات قرآن است. انما حصر است، «فإنما یسرناه بلسانک»؛ منحصرأ آسان کرده ایم، از نظر دلالی و از نظر مدلولی، قرآن را با لسان تو. بلغتک نیست، بلسانک است! لسان رسالتی، در دو بُعد واضح است، یکی بعد عربی بودن، که برحسب روایاتی عربی بودن یعنی «يُبَيِّنُ اللّٰسُنَّ وَ لَا تَبَيِّنُهُ اللّٰسُنَّ»؛ لغت عربی مبین زبان های دیگر و لغات دیگر است ولی لغات دیگر مبین عربی نیستند. و چون شریعت قرآن، بارزترین، مهم ترین، کامل ترین و شامل ترین شرایع است، به زبان عربی که واضح ترین، مبین ترین لغات هاست، وارد شده. اضافه بر یسرناه. شما فرض کنید که: «و القرآن مجید»؛ آیا مجد قرآن در ظنی بودن است؟! قرآنی یعنی خواندنی. آیا محتمل الدلالة یا مشکوک الدلالة یا ظنی الدلالة، قرآن است؟ خواندنی است؟ خواندنی چیزی است که دلالت قطعی و واضح داشته باشد. اگر دلالت باشد یا دلالت آن مشکوک یا محتمل یا ظنی باشد؛ این مجید نیست.

و همچنین بصائر. از جمله أسماء قرآن، بصائر است، بصائر یعنی بصیرت ها. قرآن بینش هایی است برای کل بینندگان از کل مکلفان. و آیا مخاطبان قرآن شریف در کل ابعاد دلالتی ظاهر و واضح، فقط عرب زبانان هستند؟ فقط مسلمانان هستند؟ نخیر. در آیاتی کلّ عالمین مخاطب اند، در آیاتی ملحدین مخاطب اند، در آیاتی مشرکین مخاطب اند، در آیاتی موحدین غیر کتابی مخاطب اند، در آیاتی کتابیان مخاطب اند، در آیاتی مسلمانان مؤمن مخاطب اند، در آیاتی مسلمانان غیر ایمان مخاطب اند، در آیاتی مسلمانان منافق مخاطب اند، پس کلّ مکلفان مخاطب بلسان

قرآن هستند، منتهی در دو بُعد. یک بُعد عربی زبان ها که بُعد اقرب است؛ یک بعد کسانی که لغات دیگر را دارند؛ ترجمه صحیح صد در صد قرآن، برای آن ها بصائر است. بصائر در کل ابعاد، بصائر، در بُعد لغوی، جملی، دلالی، معنوی، موافقت با فطرت، عقلانیت، علم مطلق، موافقت با نیازهای کل مکلفین الی یوم الدین.

و همچنین «هذا بلاغٌ للناس». بلاغ رسایی است. آیا عبارت ظنی رساست؟! پس نارسا چیست؟ رسای صد در صد مطلق، قطعی الدلالة است. نارسای مادون اش، ظنی است، و دوش شکمی است و دون آن احتمالی.

چه ظنی و چه شکمی، چه احتمالی؛ غیر بلاغ است! بالغ نیست، بلاغ نیست، رسا نیست.

یا «الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب و لم يجعل له عوجاً». عوج، یا عوج لفظی دلالی است، یا عوج معنوی است یا هر دو! «ولم يجعل له عوجاً» نه عوج لفظی دارد، نه عوج دلالی دارد، نه عوج معنوی دارد. پس این آیه مانند سایر آیات، نص است در اینکه قرآن عوج دلالی ندارد. بلکه از نظر قطعی بودن، و علمی بودن دلالی و مدلولی، فوق کل دلالت های قطعی، و کل مدلول های قطعی است. آقایون تنزل داده اند قرآن را از دلالت فوقانی قطعی، به دلالت عادی قطعی و دلالت ظنی.

یا «ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم» این آلتی بُعد اولش قوام و قیمت و استقامت دلالتی است. و ابعاد بعدی اش، ابعاد فطری و عقلانی و علمی و معنوی و حاجات کل مکلفان است.

یا قرآن می گوید که کلش محکم است. کلش متشابه است، یا بعضی محکم از متشابه، که در بحث محکم و متشابه عرض می کنم.

حالا، محکم، آیا دلالت ظنی محکم است؟ نخیر، خلاف محکم است.

یا فرقان از جمله اَسْمَاءِ قرآن فرقان است. فرقان، فارق بین حق و باطل است. آیا دلالت ظنی، حق است؟ دلالت قطعی هم حق است؟ یعنی دلالت قطعی یا مافوق قطعیات عمومی، این قطعی است، و دلالت ظنی هم که مادون قطعی عادی است، این فرقان است؟!

یا «برهان»، قرآن برهان است، آیا قطعی بودن و فوق قطعی بودن برهان است؟ یا نخیر ظنی بودن هم برهان است؟!

یا «نور». نور، نور مطلق است. یعنی نوری که صدر صدر نور است و هیچ ظلمتی در آن نیست. و اگر قرآن ظنی است که نور نیست! نور و ظلمت قاطی است، جزو ظلمت محض است چون ظنی الدلالة است؛ حجت نیست.

یا «حجة بالغه»؛ اگر قرآن ظنی است نه حجت است نه بالغ است. لجة غیر بالغه می شود. هم حجت نیست و هم بلوغ ندارد.

و همچنین «أَوَّلَمَ يَكْفِيهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ». قرآن طبق این نصّ و نصوصی مشابه کفایت است. اگر ظنی باشد، کفایت نیست! ظنی محتاج به بیان قطعی است. قرآن، آن قطعی است و بالاتر، فوق قطعی است که نیاز به بیان قطعی ندارد. بیانات ربّانی و حیانی قرآن فوق کلّ قطعیات ما سوی الله است.

این کجا و آنکه قرآن ظنی الدلالة است؟ روی همین جهت و جهات دیگر، روی عناد مخالفان اسلام، کفار، از معاندان، مشرکان، موحدان غیر کتابی، و موحدان کتابی، و بدتر؛ روی قصور و تقصیر مسلمان، حتی حوزویان قرآن از جرگه مسلمان کنار رفته. و بر این مبنا مبتلای به تناقضات و تضادات و تهافّات در نظرات و فتاوی اسلامی شده اند.

خوب، قرآن که بیان است، نور است، تبیان است، «بهدی للتی هی اقوم» است، «حجّة بالغة» است و از این قبیل، تعبیرات خاص، این حرف را به طور کلی از بین می برد. و الا با صرف نظر از کلّ این ادله و کل این آیات اگر قرآن ظنی الدلالة است، به نصّ خود قرآن، تبعیت از قرآن حرام است! آیات «إِنَّ الظَّنَّ لَا یغنی عن الحق شیئاً» و یا «لا تقف ما لیس لك به علم» اگر قرآن مصداق «ما لیس لك به علم» است، پس تبعیت از قرآن حرام است!

[سؤال: می گویند خود این آیه هم ظنی است!]

ظنی است؟ پس بدتر. اولاً؛ «لاتقف» در قرآن ظنی است، در غیر قرآن قطعی؟! لفظ علم در قرآن ظنی است و در غیر قرآن قطعی؟! «لا» در قرآن ظنی و در غیر قرآن قطعی است؟!

[شما هیچ دلیلی از خارج قرآن نمی فرمایید]

حالا عرض می کنم. آفتاب آمد دلیل آفتاب. آیا گواهی بر روشنی آفتاب از غیر بیاوریم قوی تر است، یا خود آفتاب دلیل بر روشنی آن باشد؟ ما بر مبنای آفتاب آمد دلیل آفتاب میگوییم که... مثلاً آقایون می گویند خدا شاهد است بین شما و قرآن، و قرآن شاهد است بین شما و خدا. قرآن بهترین، کاملترین، و واضح ترین، و قطعی ترین شاهد ربّانی بودن، و وحیانی بودن آیاتش است، حالا شما می خواهید خارج از آن دلیل بیاورید. وقتی شما عادل هستید از عادلای چرا صحبت نکنید؟ قرآن عادل عدول است، از کل نظرات دلالی و مدلولی بنا برین، ما از خود قرآن می توانیم، از آیاتش، از لغاتش و از سورش، می توانیم بفهمیم که این قرآن وحیانی است. و اگر این قرآن وحیانی نباشد چه جور باید باشد که وحیانی باشد؟

حالا، برای اینکه مطلب یادم نرود، «ولاتقف» یکی از حرفای ما این است که، چطور مثلاً زید، در قم زید است در تهران زید نیست؟ زید همه جا زید است دیگر! حالا، «لاتقف» در قرآن ظنی است، در غیر قرآن قطعی است؟! «لک» در قرآن ظنی است؛ در

غیر قرآن قطعی؟! علم در قرآن ظن است، خود علم ظن است، ولی در غیر قرآن قطعی؟! قطعاً!

بنابراین بر این مبنا که «لا تَقْفُ ما لیسَ لکَ به علم» که واضح و واضح است و اگر سایر قرآن ظنی باشد این آیه قطعی است، بنابراین پیروی قرآن علماً، عقیدتاً اخلاقاً، عملاً حرام است!

حالا، آیا ما غیر از قرآن محوری فائق و ممتاز و حیانی از نظر اسلام داریم؟ نداریم. چون در قرآن تناقض نیست، تضاد نیست، تکامل نیست، تهافت نیست، یکسان است در ۲۳ سال، از نظر لفظی، معنوی، لغوی و سایر جهات. خوب، بنابراین ما مسلمان بودنمان حرام است! چون مسلمان بودن دو بُعد است، یا قرآنی است یا روایتی یا هر دو. اگر صرفاً روایتی باشد، مسلمان بودن متناقض و متضاد است. اگر قرآنی باشد، ظنی است. «و لا تَقْفُ ما لیسَ لکَ به علم». بنابراین مسلمان بودن کلاً طبق این آیه حرام است.

و آنقدر این لفظ «ظنی الدلالة» مزخرف است که نمی شود تهمتی شدیدتر و بدتر از این پیدا کرد. من در «غوص فی البحار» نوشته ام که «والقول أنّ القرآن ظنی الدلالة، قطعی الحماقه!». این حماقتی است که به نام حوزه و به نام علمای حوزه جا زده شده است!

حالا، بحث دوم: آیا وسیله ی تفهّم قرآن غیر از خود قرآن هست یا نه؟ و آیا و سالیلی برونی از برای تفهّم قرآن داریم یا نداریم؟

ما، در کلّ علوم در کلّ لغات، چه می گوییم؟ مثلاً علم شیمی، علم فیزیک، جبر، لگاریتم و سایر علوم آیا مقدمات خاصّ اصولی لازم است برای فهمش؟ نخیر. برای اینکه خود لغت شیمی یا لغت فیزیک، لغت جبر، لغت لگاریتم، یا لغات دیگر کافی است برای فهم معانی با اینکه آنها علوم خاص اند. ولیکن قرآن که تکلیفی عمومی است برای کلّ مکلفین، در طول تاریخ و عرض جغرافی، باید مفهوم کلّ باشد. اصول

آن در خودش، لغاتش در خودش، تفهیمش در خودش، اصلاً احتیاجی به غیر قرآن حتی در فهم لغات قرآنی ما نداریم.

به معنای دیگر، همانگونه که خدا در ذات و در اسماء ذات و در اسماء فعلش نیازی به غیر ندارد؛ کلام خدا در قرآن؛ آیات مقدّسات و حیانی فوق و حیانی در قرآن هرگز نه از نظر لغت، نه جمله و نه هیچ چیزی احتیاجی به غیر قرآن ندارد. بلکه حروف رمزی چهارده گانه ی قرآن در بیست و نه سوره این رمز است. رمز دالّ نیست اصلاً؛ حروف رمزی قرآن مخاطبش رسول گرامی است و اگر از رسول گرامی صلوات الله علیه، مطلبی ثابت شد که بر خلاف نصوص یا ظواهر مستقرّ قرآن نبود، روی چشم است، آن هم قرآن است. برحسب آیاتی از قبیل آیه ۲۷ سوره کهف که «وَأَتْلُوا مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» محال است پیغمبر که عقل عقلائی عالم است در مثلث زمان، و اعلم علماست و اعرف عرفاست، بر همه چیز مقدّم است، حتی بر ملائکه، محال است غیر از وحی قرآنی در بُعد نصّ یا در بعد ظاهر مستقر، یا در بعد حروف رمزی، محال است غیر قرآن، ملجایی و مأوایی بیابد؛ تا چه رسد به دیگران. منتهی قرآن دارای مراحل است.

[سؤال: این آیه فقط مخصوص پیامبر نیست؟]

اختصاص به چه معنا؟ یعنی ملتحدی غیر قرآن ندارد اما دیگران دارند؟

[مخاطب پیامبر است.] باشد، این به طریق اولی است. وقتی که پیغمبر با آن عظمتش ملجایی که حجت شرعی باشد جز قرآن ندارد؛ دیگران دارند؟ دیگران فوق پیامبرانند؟ یا مُمائل اند یا فوق.

[اینجا اولیت نمی آید چون پیامبر در قله عقل و معصوم است]

با این حال «لن تجد» است. با اینکه در قله عقل است و در قله علم است، حرفهایش بر مبنای قرآن است. وقتی کسی که در بالاترین قله ی عقل و علم و معرفت است

محال است غیر از قرآن پناهگاهی علمی یا عقلانی بیابد، دیگران به طریق اولی نمی توانند بیابند، شگّی نیست که. اگر اعلم علما فلان مطلب را نداند، دیگران به طریق اولی نمی دانند.

[اینجا نسبت به فهم از وحی ما صحبت می کنیم]

حالا، فهم از وحی، این بحث جدیدی است که وارد می شویم.

حالا، آیا قرآن چنانچه عرض کردیم که مخاطبین قرآن للناس كافة، «... و ما ارسلناك الا كافة للناس». كافة یعنی کفایت. کفایت از برای کل ناس. این قرآن که برای کل ناس کفایت است، کفایت در صورتی است که دلالت قطعی و واضح داشته باشد. چون الناس اجمعین، یا ناس اجمعین، یا کلّ مکلفین، که عالمین است. حتی مُلحدان، مشرکان، موحدان غیر کتابی، موحدان کتابی، مسلمانان، در کلّ ابعاد مخاطب اند.

مثلاً «یا ایها الکافرون» مخاطب کیست؟ کافران اند. پس فقط پیغمبر می فهمه این را؟ فقط پیغمبر و ائمه علیهم السلام می فهمند؟ مخاطب کفار اند، مخاطب که کفارند باید کفار بفهمند. وانگهی قرآن برای ازاله کفر از کفار است. کفار مادامی که کافرند آیا چه حجّتی بر اسلام برای آن ها خواهد بود؟ به جز قرآن است؟ بلکه قرآن خودش امام پیغمبر است، پیشوای پیغمبر است، سند پیغمبر است. چنانچه آیاتی مانند: «یس، والقرآن الحکیم، انک لمن المرسلین، علی..» قسم به قرآن. قسم یعنی چه؟ یعنی دلیل رسالت عظمای آخرین پیغمبر، قرآن است. پیغمبر خوش مدلول است، چنانچه احکام عقیدتی و احکام فقهی مدلول قرآن اند، رسالت عظمای پیغمبر و رسالت آخرین پیغمبر مدلول قرآن است.

امتیازاتی که قرآن دارد، در بُعد دلالتی عام، و در بُعد مدلولی عام، دارای مراتب و درجاتی است. درجه اولای همگانی دلالتِ نصوص و ظواهر مستقر قرآنی، برای کلّ مکلفین، مربوط است به تکالیف عام. خداشناسی، پیغمبر شناسی، معاد شناسی،

وظایف واجب و حرام شناسی، این‌ها تمام آیات محکّمات است. آیات متشابهه هم اشتباه نیست، تشابه است که بعد بحث خواهیم کرد و قبلاً هم صحبت کرده ایم.

حالا، پس قرآن اوّضح بیانات است و آئین بیانات است و افضل براهین است و آنور انوار است، و حجت‌ترین حجت‌هاست در دلالت بر تکالیف عقیدتی و تکالیف عملی کلّ مکلفان.

حالا، مرحله اولای تکالیف، چه از نظر عقیدتی، و چه از نظر عملی، باید همه یکسان باشد. منتهی اگر عربی بداند، عربی را باید آّلك کرد. یعنی عربی غیر قرآنی مبتلا به تضادات و تناقضات ارایی است. ولکن قرآن چون برجسته‌ترین، ساده‌ترین، واضح‌ترین، قاطع‌ترین بیان است، باید مبنای لغت، صرف، نحو، بلاغت، فصاحت قرآن باشد. یعنی کسی می‌خواهد لغتش، لغت قرآن فهم باشد؛ دو راه را باید طی کند. راه اول، ادبیات عرب را کاملاً بخواند. ولکن خواندن ادبیات عرب، از نظر لغت و صرف و نحو و بلاغت و فصاحت کافی نیست، باید الک شود. بر مبنای قرآن. اگر در لغت عرب جاء لازم است، جاء در قرآن هم متعدّی است و هم لازم است. اگر در لغت عرب ضمیر نمی‌تواند مرجع ضمیر باشد، در قرآن در چند آیه، ضمیر مرجع ضمیر است، و از این قبیل.

بنابراین باید الک کرد، تصفیه کرد تا لغت عربی بالغ و واضح و نور و برهان و حجت بالغه، بر مبنای خود قرآن باشد، این مراحل دوم.

در فهم سطحی همگانی تکلیفی کلّ مکلفان، بعد چون قرآن چنانکه از نظر اصل و حیانی لیلۃ القدر وحی است، از نظر تفصیل کتاب هم وحی است؛ «کتاب احکمت آیاته ثمّ فصلت من لدن حکیم خبیر». از نظر ترتیب آیات در سُور، از نظر ترتیب سور، از نظر اسماء سور، از هر نظری کلاً صد در صد و حیانی است: «لا تُحرّک به لسانک لتأجل به، إنّ علینا جمعه و قرآنه». جمع برای متفرق است. علمای قرآن را جمع کردیم یعنی بودند، متفرق بودند، جمع کردیم.

حالا آیات قرآن که این جا و آنجا نازل شده است، این جمع نیست. بلکه مفرداتی است که بر حسب مناسبات و زمان ها و مکان ها و احتیاجات نازل شده. و جمعش با کیست؟ جمعش با خداست. همانطور که مفردات قرآن نزولاً و منزلاً از طرف خداست، جمعش، جمع در بُعد لغوی، در بُعد آیات، در بُعد سُور، در بُعد اسماء سور، در کلّ ابعاد لفظی و معنوی، جمع با خداست. «إن علينا جمعه و قرءانه»، قرائینه نیست. قراءت عشره و قراءات سبعة غلط است. فقط قرائت واحده ی قرآنی که در تفاسیر و در قرآن های خطی و غیر خطی هست.

حالا، بُعد اول این است که خود آیه را بر مبنای لغات قرآن و جملات و کلمات قرآن بفهمیم. دو: آیه و یا آیات قبلی و بعدی رو هم در نظر بگیریم، چون جایگاه هر آیه ای که قبلش فلان آیه و فلان آیات است، و بعد آن هم فلان آیات است، این هم ربّانی است. هم خود آیات ربّانی است و هم جایگاه آن ربّانی است. این بُعد دوم.

بُعد سوم، به طور کلی، کلّ آیاتی که از نظر لفظی و معنوی، یا از نظر لفظی مجموعه آیات در نظر بگیریم. تفسیر قرآن به قرآن! «القرآن یفسر بعضه بعضا و ینطق بعضه ببعض»

و اگر ما در این تفهّم کوتاهی داشتیم: «وامرهم شوری بینهم». و کوتاهی از لحاظ تقصیر است؛ نه قصور. کوتاهی قصور، در صورتی است که قرآن در تبیین مطالب مقصّر باشد. قرآن نه تنها هیچ گونه تقصیری در تبیین مطالب ندارد؛ بلکه بالاترین بلوغ و بالاترین بلاغ و بالاترین کمال و دلالت را دارد. ولی ما حوزویان چون عادت کردیم، به عدم تفکر در قرآن، احتیاجی به «امرهم شوری بینهم» داریم. ولیکن اگر یک فرد کلّ جهات دلّالی و مدلولی قرآن را مراعات کند، شُور می خواهد چه کار؟ بله شُور در مراحل بعدی است.

در مراحل لفظی شور نمی خواهد! کما اینکه در روایات هست که «إنّ کتاب الله علی اربعة اشیاء، علی العبارة و الاشارة و الطائف و الحقائق، و العبارة للعوام.. اللهم اجعلنا من العوام..» فالعبارة للعوام و الاشارة للخواصّ و الطائف للاولیاء، و الحقائق للانبیاء». که فرد اولش رسول گرامی است و فردهای بعدی معصومین محمدی

صلوات الله عليهم، و فرد بعدی عیسی بن مریم سلام الله علیه، که الان از تابعین رسالت اسلامی است. منتهی در پله اول شورا نمی خواهد! «حُرْمٌ» شور می خواهد؟ «حُرْمٌ»، حُرْمٌ است دیگر! «کُتِبَ»، کُتِبَ است دیگر. أُحِلَّ، أُحِلَّ است. بله در اشارات شور می خواهد. در لطائف شور می خواهد. در حقائق شور دلالتی متواتر از معصومین محمدی صلوات الله عليهم اجمعین می خواهد. بنابراین شور فقط در ابعاد دوم و سوم، مخصوصاً و چهارم است، احیاناً، ولیکن در بُعد لغوی اصلاً شور نمی خواهد، چون لغت واضح است. چیزی که واضح است، توضیح می خواهد؟ نور است؛ منیر می خواهد؟ بلاغ است؛ مبلغ می خواهد؟ حجت است؛ اثبات می خواهد؟

بنابراین ما از نظر دلالات و مدلولات قرآنی قاصر مقصریم. مقصر قاصریم! اگر این قصور و تقصیر از بین برود، مرحله اولای دلالت قرآنی، همگانی است. نسبت به کسانی که عرب هستند، یا عربی را کاملاً می دانند، معلوم است. و کسانی که عربی نمی دانند، ترجمه ی صحیح صد در صد قرآن که اصل آن «ترجمان» است؛ نه «ترجمه». ترجمان که ابلغ و اوضح و ادقّ از ترجمه است که کلّ خصوصیات لفظی و معنوی قرآن، در عبارات پیاده شده باشد. بنابراین، این عامه للناس است، حجة للعالمین است، بلاغ للناس است، نور است، هداست و غیر. تتمه مطلب را این شاء الله برای فردا اگر زنده بودیم عرض می کنیم حضور برادران، الآن فرمایشاتی اگر آقایان دارند گوش می کنم.

[سوال]

عرض می کنیم که «و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا» در صورتی که اراده تحصن داشته باشند، اکراه معنی دارد. ولیکن اگر خودشان فاحشه هستند، اکراه معنی دارد؟ پس «لا تکرهوا» در زمینه خاص است. اگر خودشان فاحشه هستند و انحراف دارند که دیگر اکراه ندارد. بنابراین اکراه در زمانی است که خودش نجیب است، خودش انحراف ندارد، اینجا اکراه است. مثل «لا تأکلوا الرّبا اضعافاً مضاعفة» این بُعد خاص است، برای اینکه ربا به طور کلی بر حسب آیات سوره بقره کلاً حرام است ولو یک قشر باشد. ولیکن کسانی هستند که روی ربا هم ربا می خورند. مثلاً مال مال ربوی، ماهی صد هزار تومان ربا می گرفتند، باز روی همین صد هزار تومان هم باز ربا روی ربا می گرفتند. مثل «ان لله لیس بظلام للعبید»، آیا خدا ظالم است

که ظلم نیست؟ نخیر. چون اگر خدا گناه کاران را اجبار کند به گناه بعد عذاب کند، این ظلم است یا ظلمی است؟ این دو ظلم است. یک ظلم اجبار بر گناه است، ظلم دوم، بر این گناه مورد اجبار عذاب کردن است.

[سوال درباره ناسخ و منسوخ قرآن،؟؟؟ فمن زعم أن كتاب الله مبهم فقد هلك وأهلك]

سه بعد داریم در ناسخ و منسوخ. یک بُعد افراطی است که می گویند پنجاه تا یا بیشتر. یک بعد تفریطی که می گویند یکی، دوتا. یکی هم بُعد متوسط است. حقاً وقتی دقت کنیم می بینیم که چهار تا پنج تا ناسخ و منسوخ در قرآن هست که بین اند، واضح است که فلان آیه ناسخ است و فلان آیه منسوخ است. مثلاً. آیه نساء در بُعد حد زنا منسوخ است. آیه حد زنا در آیه سوره نور ناسخ است. این واضح است. ناسخش واضح، منسوخش هم واضح، مکی اش واضح، مدنی اش واضح. بنابراین ما میانه رو هستیم. وکذالک جمعناکم امة وسطا. نه زیاد است، و نه هیچی نیست و نه یکی است. این بحث را بعداً مفصل باید عرض کنیم.

[سوال، مگر سوره مائده آخرین سوره نبود که بر پیامبر نازل شد؟ پس باید آن ناسخ باشد]

در سوره مائده نسخ دوم است. چون دو نسخ شده. یک نسخ در سوره نور است که آیات حد زنا در نور، و بُعد زنا و بُعد ازدواج، ناسخ آیات حد زناست در نساء. و آیاتی هم در مائده ناسخ بعضی است. ببینید آیاتی در سوره نور، بعضاً ناسخ آیاتی است در سوره نساء. و آیاتی در سوره مائده، ناسخ است بعضاً، ناسخ کلی نیست، ناسخ بعضی است. چون نسخ مراحل دارد. یا نسخ عام است، یا نسخ خاص است، یا نسخ مقید است، یا نسخ مطلق است، یا نسخ مباین کلی است، یا نسخ مباین جزئی است. نسخ ها فرق دارد.

و در قرآن نسخ کلی یا نداریم یا باید بگردیم پیدا کنیم.

[می گویند که در سوره مائده «النفس بالنفس» آخرین حکم است بنابراین مرد را باید به زن قصاص کرد]

جواب این است که سوره مائده، «النفس بالنفس» را از تورات نقل کرده. آیا تورات مقدم است یا قرآن؟ تورات مقدم است دیگر. بنابراین سوره مائده مطلبی را از تورات نقل کرده و مطلب توراتی را قرآن نسخ کرده است در آیاتی دیگر: «الأنثى بالأنثى» که ناسخ منقول توراتی سوره مائده است.

[این که قرآن قطعی الدلالة است اما فهم ما فهم صد در صد نیست، علتش این است که این تفاسیری که بر قرآن نوشته اند خیلی با هم اختلاف دارد]

علتش قصور و تقصیر ماست. یا قصور است یا تقصیر است یا قصور و تقصیر است، والا ظنی نیست، ما ظنی هستیم، مثلاً فرض کنید که، آفتاب روشن است، و از همه چیز روشن تر است. حالا کسی چشمهایش را ببندد یا چشمش را نیم باز کند. این تقصیر کیست؟ تقصیر آفتاب است؟ یا فرض کنید که کسی می گفت شکر تلخ است. آیا شکر تلخ است واقعاً؟ مزاحش غلط است. بنابراین قصور و تقصیر در دلالت قرآن و مدلولیت قرآن هرگز نیست بلکه بالاترین قلّه دلالتی و مدلولی دارد. و یک کمی ما باید خودمان را از این قصور و تقصیر بیرون کنیم.

شخص بالغ باید که قصور و تقصیر را از بین ببرد. افراط و تفریط و تحمیل و پیش فرض و پس فرض و انتظار غیر مطلق، همه اینها از بین برود، مستقیم به قرآن نظر کند. اگر معوج، منحنی به قرآن نگاه کنیم عرض می شود که «و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً» ظالمین کیست؟ ظالمین فقط کافر است؟ مسلمانی که تحمیل به قرآن می کند، ظالم است. مسلمانی که قرآن را ظنی الدلالة می داند، و می گوید که این ظنی الدلالة با قطعی الدلالة ی حدیث باید رفع بشود این ظالم است. ظالم زیاد داریم. مفسر ظالم، مترجم ظالم، مبین ظالم، نسبت به قرآن زیاد داریم. عادل خیلی کم است باید گشت پیدا کرد.

[سوال درباره جایگاه روایت و احادیث]

روایات و احادیث، یک جایگاهش این است که، احادیثی متواتر مبین احکامی است که در نص یا ظاهر مستقر قرآن ذکر نشده، بلکه رمزی است. مبین این حروف رمزی کیست؟ محمد و محمدین علیهم السلام. این یک بُعد.

بُعد دوم، اشارات و لطائف و حقایق مربوط به همه مکلفین نیست، بنابراین، معصوم باید تبیین کند.

سه، حتی اختلافات و تضادات و تناقضاتی که در دلالات صریحه، یا ظاهر مستقر قرآن است، این را هم باید ائمه برطرف کنند. مثلاً یازراره لمکان الباء. زراره توجه نکرده بود که اینجا باء، بای تبعیض است. «وامسحوا برئوسکم»، در مقابل سنی ها مانده بود، عرض کرد به امام صادق علیه السلام که ما به چه دلیل می گوئیم که مسّ سر به بعض است؟ فرمود که «یا زراره لمکان الباء». لمکان الباء را اگر زراره توجه می کرد می فهمید، ولی خوب گم شده بود و شاید که خودش را از دست داده بود در مقابل افکار سنی ها. بنابراین اگر زراره، زراره مستقیم الفهم بود، «یا زراره لمکان الباء» نبود، بنابراین، احتیاج به ائمه علیهم السلام اینست که، در جایی که حتی واضح است و روشن است ولی از نظر قصور یا تقصیر، یا عدم تذکر و تفکر و تدبیر ما مطلب عکس می شود، امام معصوم باید که تبیین کند. کما اینکه قرآن خودش امام است، ائمه و رسول که مأمومین این امامند باید که به هم کمک کنند تا تبیین بشود مطالبی که بر خلاف نص و ظاهر مستقر قرآن است.

[سوال درباره دلیل قرآنی «القرآن یفسّره بعضه بعضاً»]

عرض می شود که آیاتی از قرآن داریم که «ولا یأتونک بمثل الا جئناک بالحق و احسن تفسیراً» پس قرآن احسن تفسیر است نسبت به غیر، اما نسبت به خودش نیست؟ به طریق اولی، احسن تفسیر است نسبت به خودش. وانگهی، اگر ما این آیات را هم

نداشتیم چون قرآن کلاً و حیانی است، کل مطالب در یک آیه بیان نشده است که مثلاً، «خلق السماوات و الارض فی ستة ايام»، ارض یک ارض است، سماوات، سماء چند تاست؟ آیه دیگر بیان می کند که «سبعاً طباقاً». چون همه مطالب در یک آیه ذکر نمی شود، آیاتی دیگر را تبیین می کنند.